



۲۰۱۹/۰۷/۱۷

ملالی موسی نظام

رویداد های سرنوشت ساز در افغانستان نیمه دوم قرن بیست

اولین جمهوریت ۱۹۷۳ - ۱۹۷۸:

قسمت اخیر یاد داشت های دگر جنرال محمد نذیر کبیر سراج

(در سال ۱۹۶۲ میلادی محمد داؤد خان صدراعظم افغانستان به غرض تداوی درد کمرش سفری به ایتالیه نمود و در آن سفر داکتر سعدالله غوثی عضو شعبه روابط سیاسی وزارت امور خارجه او را همراهی می کرد. روزی در اثناء صرف قهوه در یک رستوران در روم، داؤد خان به غوثی گفت: "در فرانسه کتابی نشر شده است به نام Technique de coup d'état - اثر Curzio malaparte - نویسنده ایتالی، میتوانی یک جلد ترجمه فرانسوی آنرا دستیاب نمایی؟" غوثی جواب مثبت داده به کتاب خانه مراجعه کرده، کتاب را خریداری و به اختیار داؤد خان گذاشت.

داؤد خان گویا از همین تاریخ به مطالعه این کتاب پرداخت و ده سال بعد هم که به حیث یک شخص مستعفی به منزلش بسر میبرد، روز ها با این کتاب مشغول بود. او از همین کتاب آموخت که چطور پلانش را طرح نماید و چگونه آنرا تطبیق کند. قراریکه بعد ها رفقای انقلاب «؟!» داؤد خان بکمال افتخار اظهار می داشتند، در پلان داؤد خان فقرات ذیل «۱» موجود بود:

- ۱- مساعی برای فزونی ناراضیان در کشور.
- ۲- توسعه بی امنیتی و بدگمانی در سطح کشور.
- ۳- کوشش در افزودن بدبینی بمقابل اجراء دولت.
- ۴- مظاهرات و کار شکنی ها در پوهنتون و ادارات «توسط عناصر چپی».
- ۵- نفوذ در ولسی جرگه و مشرانو جرگه و فلج ساختن قانون گذاری با مخالفت با پروژه های دولت.
- ۶- تبلیغ بر ضد دولت توسط بعضی از جرائد آزاد و حتی تمویل بعضی از آنها.
- ۷- جلب ناراضیان خورد رتبه برای کودتا «فارغان شوروی، خورد ضابطان و فارغان جوان پوهنتون کابل».
- ۸- اشاعه پروپاگند های ضد و نقیض برای سر درگمی و گیج ساختن کارکنان دولت.
- ۹- نفوذ در اردو و تبلیغ در باره آنکه، حقوق شان تلف می شود.

۱۰- ایجاد اختلافات زبانی، قومی و مذهبی.

۱۱- کتمان نام و هویت رئیس کودتا و اعضای آن از یکدیگر شان.

۱۲- در مرحله اول جلب و جذب آن قطعات اردو که بدر کودتا بخورد « قوای زره‌دار- هوایی».

۱۳- در صورت لزوم اعطای رشوت نقدی و یا سیاسی به اشخاص مورد نظر.

۱۴- سعی و کوشش درینکه کودتا تا حد ممکن بدون خون ریزی به ثمر برسد.

داؤد خان با این پلان مؤفقانه به پیش رفت و در نیمه شب ۱۷ جولای ۱۹۷۳ در وقتیکه پادشاه به غرض معالجه چشم به لندن، بعداً برای استراحت به ایتالیا رفته بود، با قطع تلیفون های شهر و گرفتاری مارشال شاه ولی خان، جنرال عبدالولی، شهزاده احمد شاه، محمد موسی شفیق صدراعظم، خان محمد خان وزیر دفاع، قوماندان گارد شاهی و قوماندان قطعه ۴۴۴، دستگاه سلطنت را از بین برده و جمهوریت را اعلام نمود. صفحه ۷۰-۷۱

عده ای فکر میکنند که چون «داؤد خان» با عناصر چپگرا «مخصوصاً حزب پرچم» سر جنبانی داشته و با عناصر مربوط به این حزب یکجا کودتا کرده است، پس باید شوروی ها از این امر خیر قبلی داشته و به کودتا کمک کرده باشند. اظهارات این دسته مردم هم اساس و پایه «۲» ندارد، زیرا قراریکه قبلاً گفته ام، داؤد خان در پی ناراضیان افتاده بود، در جمله رفقای انقلابی «داؤد خان» از کمونیستان خلقی و پرچمی گرفته تا مردمان مسلمان و متدین اما سرخورده، متقاعد و جزا دیده زیاد بود. با کودتای داؤد خان بغیر همین قبیل اشخاص هیچ کس دیگری حاضر به همکاری با او نبود. داؤد خان این موضوع را خوب فهمیده بود و به حسن شرق و غلام حیدر رسولی هدایت داده بود که: "از عسکری از رتبه تورن به بالا و از خدمات ملکی، از سرکاتب بلند تر را به مقصد کودتا، جلب و جذب نمایید".

داؤد خان صدر اعظم با داؤد خان رئیس جمهور از زمین تا آسمان با هم فرق داشت، او محبوبیت زمان صدارت عظمی اش را در بین مردم از دست داده بود. حس انتقام جویی، شخصیت او را دگرگون ساخته بود). محترم «جنرال کبیر سراج» در ادامه بعد از یک سلسله تشریحات و چگونگی حالات خودش بعد از کودتا، صحبت و مذاکره با شهید «خان محمد خان مرستیال» و دیدار «رهبر کودتای سرطان» و آمادگی به رفتن دوباره به وظیفه در وزارت دفاع را در صفحه ۷۴ چنین ادامه میدهد:

(فردای کودتا روز ۱۸ جولای ۱۹۷۳ بعد از آنکه اعلامیه جمهوری از رادیو افغانستان پخش شد، لباس پوشیده و میخواستیم عازم وظیفه گردیم، هر قدر انتظار کشیدیم وسیله نقلیه ای که مرا از منزل به وزارت دفاع میرسانید، پیدایش نشد. لاجرم در منزل باقی مانده انتظار روشن شدن اوضاع را می کشیدیم، ساعت دوی بعد از ظهر «جنرال خان محمد خان» مشهور به «مرستیال» که از دوستان نزدیکم بود، بدیدم آمده پرسید که: "تا حال بدیدن داؤد خان نرفته ای؟" گفتم نی، واسطه سواری ندارم و نتوانستم به وزارت دفاع بالای کارم بروم و هم نمیدانم که همین حالا چکاره ام؟ او اوضاع را چنین تشریح داد: "امروز صبح وقت برای عرض تبریک به منزل داؤد خان رفته بودم، عده ای بسیار مردم در آنجا جمع شده بودند. داؤد خان بمن امر نمود که به وزارت دفاع برو و ببین که کدام بینظمی در آنجا رخ ندهد. من تا همین دم در وزارت دفاع بودم، بجای خودت بعضی اوامر لوژیستیکی به شفاخانه ها، ذخایر مواد سوخت، سیلو و مسلخ را صادر کردم و همه کار ها روبراه است. بیا که

ترا با خود به منزل داؤد خان برسانم، برو و به او تیریک بگو، اگر فردا اینکار را بکنی، دیر شده می باشد. داؤد خان انسان کینه توزی است که این بی اعتنایی را فراموش نخواهد کرد".

جنرال کبیر سراج از تشریحات رفتن به خانه رهبر کودتا که بسیار ازدحام بود و بعد از انتظار برای دیار وی به اتفاق اسمعیل خان ناصری چنین مینویسد: "داؤد خان در اطاق کوچک پذیرایی اش بالای کوچ نشسته بود، مانده و کوفته و پریده رنگ بنظر میرسید، با ما مصافحه نموده و اجازه نشستن داد. روبرویش نشستم و برایش تیریک گفتم. در جواب گفت: "ما این کار را کردیم، چه میشود؟ نمیدانم!". به جوابش گفتم که نیت شما بخیر افغانستان است، انشاءالله همه کارها بدرستی پیش خواهد رفت".

فردا ۱۹ جولای به وزارت دفاع رفتم، انتظار داشتم که «خان محمد خان» را در کرسی لوی درستیز و یا وزیر دفاع خواهم یافت، اما برعکس جنرال «عبدالکریم مستغنی» را به حیث لوی درستیز اردوی افغانستان مقابل شدم. از همکارانم که در کودتا سهمی داشتند، چنین دستگیرم شد که روز گذشته که رهبر، خان محمد خان را بغرض اداره امور بوزارت دفاع فرستاده بود، رفقای کودتای وی از اینکه رهبر همکاران سابقش را بوظایف می گمارد، وارخطا شده بودند و فوراً تورن «غوث الدین فایق» را که یکی از انقلابیان برجسته بود، بوزارت دفاع فرستاده و خان محمد خان را بیرون کرده بودند).

بعد از تشریح دانستم اینکه «رهبر کودتا» در همان فردای آنروز به وزارت دفاع به معیت «حسن شرق، عبداللہ و غوث الدین فایق» در وزارت دفاع حاضر گردیده و از مأمورین عسکری دیدن مینماید و گویا وزارت دفاع را دفتر مؤقتی قرار میدهد و روز دیگری بساعت معین دوازده بجه جنرالان و قوماندانان در تالار غذا خوری جمع گردیده و انتظار «رهبر» و رفقای وی را میکشیدند. «داؤد خان» در حالیکه دو صاحب منصب قطعاً ۴۴۴ کومانو با کلاشینکوف او را مشایعت مینمودند در صدر میز قرار گرفته و «حسن شرق و عبداللہ» در دو پهلوئی وی نشستند. بعد از هدایات در مورد امور محوله مربوطه که روی سخن بیشتر متوجه «جنرال کبیر سراج» بوده، بعد از صرف نان و خاموش ساختن رادیو، بیانیۀ رهبر کودتا را چنین ابراز میگردد: "برادران، ما و شما سی سال پیش در همین جا اردوی جوانان افغانستان را تشکیل دادیم و هم امیدوار بودیم که به زور جوانان اردو، رژیم فاسد شاهی سرنگون شده است «۳». ولی شما مردم هیچ کدام تان یک احساس مثبتی در برابر آن از خود نشان ندادید. همچنان من از شما جنرالان اردو گله مند میباشم که هیچ یک از شما ها روزی صدا در نیاوردید تا بمقابل دیموکراسی قلابی اعتراض کنان به پادشاه بگویید که بس است این مسخرگی! جمع کنید این دستگاه را...".

(بعد از گفتار «داؤد خان» همه متوجه شدند که برآستی حتی بعد از دخول رهبر به تالار غذا خوری هم نه کسی به او تیریک گفت و نه کف زدن و گلپاشی صورت گرفت. برای تلافی مافات عده ای از جنرالان معذرت هایی را پیش کشیدند که هیچ یک آن به او خوش نخورد. باید خاطر نشان ساخت که بعضی از این جنرالان در ده سال خانه نشینی داؤد خان، یکبار هم بدیدن او نرفته بودند و وقتیکه «داؤد خان» به یک دوره افغانستان بر آمده و بولایات گشت و گزار می نمود، قوماندانان مؤظف در ولایات از او استقبال نکردند. همین بود که هر یک معذرت خود را به نحوی ابراز داشتند، اما بیهوده بود و عکس العمل «داؤد خان» بعد از جشن استقلال همین سال بروز کرد که دفعه ۲۱ نفر از جنرالان سابق «۴» را به تقاعد سوق داد. در بین جنرالان مذکور عده ای متخصصین،

ماهران و روشنفکران تعلیم یافته بودند که خروج اوشان از اردو دفعتاً خلایی را بوجود آورد که «داؤد خان» تا زمان مرگش جای خالی آنان را پر کرده نتوانست). صفحه ۷۸-۷۹

جنرال کبیر سراج در پایان همین صفحه ادامه میدهد: (سه روز بعد از اعلان کابینه، جنرال خان محمد خان «مرستیال» به دفتر کارم وارد گردیده و بعد از سلام و احوال پرسی، ازو پرسیدم که چطور آمده است؟ پاسخ داد که: "آدم و پاکتی را بدست رجبعلی پیشخدمت دادم تا به رهبر تقدیم کند، گفتمش هر وقت مرا خواست بدفتر خودت میباشم". بسیار کنجکاو شدم و از دوستی ای که با وی داشتم بخود اجازه دادم تا از او بیرسم، این چه پاکتی است؟ محتوی آن چه می باشد؟ بدون آنکه بمن جواب درستی بدهد، چنین گفت: "ما و شما باید با این آدم «مقصدش داؤد خان بود» کمک نماییم، او با کابینه مزخرفی که تشکیل داده است، کشور را اداره کرده نمی تواند. داؤد خان به این اشخاص، بدنام و رسوا خواهد شد و در آنوقت افسوس خوردن سودی نخواهد داشت. اگر او یک وقتی صدر اعظم مقتدر بود، اشخاصی با او صدقانه همکار بودند که باعث مؤفقت او گردیدند، ولی همکاران موجوده او دانش و تجربه مردمان گذشته را ندارند". فهمیدم که پاکت باید حاوی چنین پیغامی به «داؤد خان» بوده باشد. به او گفتم که: "داؤد خان به عقیده خودت نیست، برعکس او فکر میکند که زمانیکه خودش در رأس کار ها باشد، همین کفایت میکند، وزراء و اعضای کابینه در نزد او کارمندان کاغذ بیار و کاغذ ببر هستند و بس. چه فرق میکند که کی ها در کرسی وزارت تکیه زده اند و برای اجرای کار های تخصصی، لیاقت مامورین پائین رتبه مهم است نه مقام وزارت که هر روز در تغییر و تبدیل می باشد". خواستم بدینوسیله یک کمی زیاد تر از او بشنوم، دوباره رشته سخن را در دست گرفته و گفتم: "غلطی کار در همین جاست، «داؤد خان» به مشاورین تعلیم یافته، رسیده و صادق احتیاج دارد تا او را کمک و رهنمایی صحیح کنند". درین وقت یاورم داخل شد و گفت رجب علی خان اجازه دخول می خواهد، به او اجازه دادم، داخل دفتر شده و به «خان محمد خان» چنین اطلاع داد: "پاکت شما را به رهبر دادم، باز کرده و خواند، بمن امر نمودند تا بشما بگویم که حالا فرصت دیدن شما را ندارند، بیک وقت مساعد شما را نزد خود خواهند خواست". «خان محمد خان» با شنیدن این پیغام یکه خورد، کمی فکر کرد و بعد گفت: "خوب خوب فهمیدم". پیام آور هم از دفتر خارج شد و «خان محمد خان» هم با کمی آشفتگی خداحافظی نموده و رفت.

بعد ازین تاریخ، بار دیگر یکمراتبه او را در شفاخانه وزیر اکبر خان دیدم که ما هر دو به عیادت یکنفر رفته بودیم. درین روز او را بسیار عصبی و پریشان خاطر یافتم، این آخرین دیدار ما با یکدیگر بود تا اینکه بتاریخ ۲۳ سپتامبر خبر گرفتاری و زندانی شدن عده ای را و از آنجمله، «خان محمد خان» مرستیال را به اتهام توطئه علیه جمهوریت از امواج رادیو شنیدم). صفحه ۸۱

(ده هفته بعد از کودتا در تاریخ ۲۳ سپتامبر ۱۹۷۳ شب از رادیو کابل اعلان شد که: "محمد هاشم میوند وال، خان محمد مرستیال، عبدالرزاق، دگر جنرال هوایی، سید امیر قوماندان هوایی، زرغون شاه دگروال، صوات خان دگروال، مهر علی دگرمن، محمد عارف شنواری، فقیر محمد ننگر هاری و یک تعداد دیگر، به همدستی یک مملکت خارجی می خواستند توطئه ایرا بر علیه جمهوریت براه اندازند، این خیانت شان بزودی کشف و همه شان گرفتار و توقیف گردیده اند". یازده روز بعد ازین واقعه باز هم رادیو خبر داد که «محمد هاشم میوندوال» در زندان با نکتایی اش خود را حلق آویز و انتحار نموده است.

ادعای دولت جمهوری دایر بر انتحار «میوند وال» را در آنوقت هیچ فرد دارای عقل سلیم قبولدار نگریدید. مردم باهم میگفتند، نکتایی در زندان از کجا شده بود؟ نکتایی چطور وزن یک انسان را برداشته میتواند؟ چون رهبر کودتای سرطان، همانطور که کودتاچیان وابسته به سفارت شوروی را رفقای انقلاب لقب داده بود، مردم افغانستان را نادان و احمق فکر مینمود. در چنین یک تهمت و اعلان آن از جانب مقامات رسمی بالا در رادیو، در صورتی که قانونیت موجود میبود، باید محکمه با صلاحیت اتهام مجرمین را که حق آنان و دانستن آن، حق ملت یو، به اثبات میرسانید. بلی مردم ما باید اجباراً به اعلام رهبری جمهوری باور مینمودند که خودکشی با یک نکتایی ممکن بوده و صورت گرفته است.

(شخص متین و مصممی مانند «میوند وال» چطور بخودکشی دست زد؟ چرا جسدش را بکسی نشان ندادند؟ محافظین زندان چرا ازین قضیه در وقتش جلوگیری نکردند؟ روزی خانمش بمن گفت که او را در یک شب تار به زندان بردند و در تاریکی سلول زندان، تنها به روشنی یک شمع، صورت میوند وال را به او نشان دادند و بعد از مرگ اجازه ندادند که جسدش را ببیند. بعد تر فاش شد که میوند وال در اثر ضربات لت و کوب که بر او در اثنای تحقیقات برای حصول اقرار «؟!» وارد ساخته بودند، تاب نیاورده و جان سپرد.

دو ماه بعد، چند نفر از جمله زندانیان به ساعت چهار صبح، قبل از طلوع آفتاب در پل چرخ «پولیگون انداخت» به شکل هدف های زنده تیر باران شدند. اعدام شدگان عبارت بودند از: خان محمد خان مرستیال، سید امیر قوماندان هوایی، زرغون شاه دگروال، سید رحمن وکیل ولسی جرگه و محمد عارف شینواری.

«دگر جنرال غلام فاروق» رئیس دیوان حرب میگفت که: "متهمین هژده نفر بودند، رفقای انقلابی داؤد خان که در این دیوان حرب عضو بودند، اصرار داشتند که همه آنها باید اعدام گردند، اما رهبر چند بار امر غور و تجدید نظر داده و هدایت میداد که جزای اعدام تخفیف داده شود. در نتیجه برای بار دوم ۱۲ نفر و با تصمیم آخرین، شش نفر به اعدام محکوم شدند و رهبر حکم اعدام را خود امضاء نمود".

بعد از این گیر و گرفت ها و اعدام ها شایعاتی در بین مردم پخش شد دائر برینکه: حبس و اعدام اشخاص بیگناه، یک مقدمه چینی از جانب همکاران و رفقای پرچمی «محمد داؤد خان» بوده است، تا اشخاصی را که در برابر تطبیق مرام های خود مانع و خطرناک می دیدند، از بین ببرند.

«محمد هاشم میوندوال» بعد از کودتای جمهوری از سفر خارج بوطن برگشت و بدیدن «داؤد خان» رفته و به او تبریک گفته در عین زمان وعده همکاری با رژیم جمهوری را داد. «داؤد خان» هم او را با جبین کشاده پذیرفته و وعده داده بود که بزودی به وظیفه ای گماشته خواهد شد.

همچنان «خان محمد خان مرستیال» را در روز اول کودتا به وزارت دفاع مؤظف ساخته بود، بعد تر که او مکتوبی به داؤد خان نوشته بود «ممکن است داؤد خان این مکتوب را به رفقای انقلابی اش نشان داده باشد»، هراس و نا آرامی را برای همکاران «داؤد خان» خلق کرده بود که آنها در صدد ازبین بردنش بر آمدند.

«دگر جنرال عبدالرزاق» خان قوماندان هوایی و مدافع هوا که برای عرض تبریک به منزل «محمد داؤد خان» رفته بود، اخیرالذکر به او امر داده بود تا تشکیل یک قول اردوی هوایی را حاضر و آماده سازد. او بالای این موضوع کار کرده و طرح آنرا آماده ساخته بود که روز ۲۳ سپتامبر قبل از ظهر، تورن جنرال غلام حیدر رسولی، قوماندان قوای مرکز به منزلش آمده و ابراز داشته بود که: "رهبر خواهشمند ملاقات با شماست، من

آمده ام تا شما را باخود گرفته به خدمت شان برسیم". «عبدالرزاق خان» لباس پوشیده و دوسیه را هم که دو ماه بالای آن کار کرده بود با خود گرفت. در بیرون منزل موتر جیبی با دو نفر گارد مسلح انتظار میکشیدند، همه شان سوار شدند، اما موتر جیب عوض اینکه جانب ارگ حرکت کند، بطرف دارالامان روانه گردید. غلام حیدر رسولی با این حیل، «عبدالرزاق خان» را به تپه تاج بیگ «قرار گاه و قوماندانی قوای مرکز» رسانیده و در اینجا به او گفت که: "شما اینجا چند روزی مهمان ما هستید". درین وقت است که «عبدالرزاق خان» ملتفت می شود توقیف شده است، اما چرا؟ هیچ نمیداند. وی بجواب میگوید که: "خوب! پس این دوسیه تشکیل یک قول اردوی هوایی را که «رهبر» بمن امر نموده بودند، حاضر ساخته ام، برایشان بدهید".

(سالها گذشت، بعد از کودتای کمونیستی، «عبدالرزاق خان» از حبس رهایی یافت و من بیدنش رفتم. او بعد از تحقیقات که از «گناه ناکرده خود» اظهار ندامت؟!» نموده بود، جزای اعدامش به حبس ابد تخفیف یافته و به زندان پلچرخ انتقال یافته بود. بعد از دلجویی نظر به دوستی و همکاری دوامداری که سالها با هم داشتیم، جریانات را از او پرسیدم، صادقانه چنین تشریح داد: "اگر ما مردم کدام اقدام تحریک آمیزی در قبال جمهوری داؤد خان کرده بودیم، امروز وقت «۵» آن بود که با کمال افتخار و با سر بلند میگفتیم که بلی! ما مخالف «داؤد خان» و جمهوری نام نهاد او بودیم. اما حقیقت این است که نه ما کدام مجلسی دایر کرده بودیم، نا باهم دیداری داشتیم و نه کسی به فکر اینکار ها بود. من تمام وقت مشغول ترتیب تشکیل قول اردوی هوایی بودم که از طرف «داؤد خان» بمن امر شده بود. با «میوند وال» هیچ تماسی نداشتیم، «خان محمد خان» را هم تنها در فاتحه خانم برای یکبار دیده بودم و بس.

در اثنای تحقیقات در وزارت داخله خودم را آنقدر زجر و شکنجه داده و ضرب و تازیانه «۶» زدند که دو استخوان قبرغه ام شکست، دو و دشنام، جزای بسیار عادی بود که همه روزه نثار من میشد. در دوران تحقیقات اشخاصی را حاضر ساخته و از من می پرسیدند که: "او را میشناسی؟" میگفتم نی! بعد از شخص حاضر شده میپرسیدند: "تو متهم را میشناسی؟" میگفتم بلی! این بلی گفتن ها بالای جانم میشد و به تکرار به دشنام های غلیظ لت و کوبیم مینمودند و مرا که عمری در اردو خدمت نموده و بلند ترین مقام را داشتم و حیثیتی در کشور کسب نموده بودم، بالایم فریاد میزدند که: "پدر لعنت، هنوز هم اقرار نمیکنی؟". این طرز تحقیقات بسیار دوام کرد، در نتیجه تاب و توان دیگری باقی نماند. گفتم که من چیزی نکرده ام که اعتراف کنم، شما میخواهید که چیزی بگویم که ازین رنج و شکنجه خلاصی یابم، پس شما بنویسید، من حاضر امضاء کنم.

در پایان کار همه گناهان مرا یک به یک نوشتند و در ذیل آن ندامت و پشیمانی مرا هم تذکر دادند که امضاء کردم. من مجبور به اینکار گردانیده شدم و حاضر شدم تا مرگ را استقبال کنم و ازین همه عذاب همه روزه رهایی یابم". - صفحه ۸۹

گرفتاری ها، حبس ها، شکنجه ها و اعدام های بر ناحق، فساد و ندانم کاری اداری، خویش خوری در دستگاه دولت جمهوری و بیخبری «داؤد خان» از این جریانات موجبات نا ارامی و نا خشنودی عمومی را ببار آورد. بالاخره در ماه می ۱۹۷۴ رادیو و جراید از یک توطئه دیگری پرده برداشت که هدف آن ترور اشخاص و جاسوسی برای یک مملکت خارجی بود. در نتیجه باز هم بازار گرفتاری ها چاق شد. تورن جنرال «میر احمد شاه» قوماندان توپچی اردو با ۱۲ نفر صاحب منصب خورد رتبه از سه تاپانزده سال «۷» زندان محکوم گردیدند.

(صفحة ۹۰ - در سال ۱۹۷۴ میزان نارضایتی عمومی به اندازه بالا گرفت که دگر جنرال «عبدالکریم مستغنی» لوی درستیز و دوست بسیار نزدیک «محمد داؤد خان»، مجبور شد که علاوه بر تذکرات و هوشدارهای شفاهی که دایم به او میداد، کتباً اوضاع نا بسامانی ها را به اطلاع رهبر رسانیده و از خود رفع مسئولیت نماید. مستغنی به بهانه مریضی یک هفته به منزل نشسته و مکتوب معروف خود را به رهبر نوشت. آوازه ای در اردو پخش شد که مستغنی استعفی کرده است، اما دوباره بالای کارش آمد. به دفترش رفته احوالش را پرسیدم و ضمناً گفتم: " افواه است که خودت استعفا کرده ای؟" دفترش را خلوت ساخت و پاکتی را از بکس خود بیرون کشیده مقابلم گذاشت و گفت بخوان، تقریباً چنین خواندم: " بعد القاب، رهبر محترم، کار هایی را که روزانه من از شما استدعا مینمایم، قراریکه حس میکنم، شما آنرا در پشت پرده با دیگری مشوره و کنکاش میکنید، نمیدانم چه ضرورتی به این طرز اداره موجود است؟ آیا بهتر نیست مرا از وظیفه سبکدوش ساخته و آنهایی را که در پشت پرده و در خفا با شما کار میکنند، بر روی صحنه آورید و آشکارا با اوشان اجرای عمل نمایید؟

محترما، کسانیرا که شما بنام رفقای انقلابی یاد میکنید، مردمانی هستند بی عرضه که در این ظرف مدت کوتاه شما و انقلاب را بد نام ساخته اند. در آغاز جمهوریت اگر رأی گیری صورت میگرفت، ۹۰ فیصد مردم افغانستان از شما طرفداری می کردند، اما امروز اگر همه پرسی اجراء شود، ۲ فیصد رأی هم حاصل نخواهید کرد.

در کشور از فساد، ندانم کاری، خویش خوری و بی غوری رفقای انقلاب شما آنچنان یک آشفتگی، نابسامانی و نارضایتی خلق گردیده است که عاقبت آن نتایج بس وخیمی را بدنبال خواهد داشت. آنانی را که رفقاء خطاب میکنید، حسن شرق، خلیل الله بابکر خیل، سرور نورستانی، مولا داد، پاچا گل وفادار، عبدالحمید محتاط، فیض محمد باختری و امثالهم، پرچمی های شناخته شده ای هستند که روزی شما را روی میز کارتان خواهند کشت و منم کشته خواهم شد. حیات شما و من قیمتی ندارد، اما فکر کنید که بعد از شما بر افغانستان چه خواهد گذشت؟! به لحاظ خدا کمی بخود آمده و مثلی که در مقابل سلطنت کودتا را مؤفانده رهبری کردید، کودتای دیگری را بر ضد این رفقا هم براه بیندازید و مملکت را از لوٹ وجود شان پاک سازید.

من در کنار خودت هستم، تعهد میسپارم که آب از آب تکان نخواهد خورد و ظرف یکروز همه این پرچمی های کمونیست را از بین برداشته و روانه زندان خواهم ساخت. مملکت در لب پرتگاهی قرار گرفته است که اگر بهمین منوال دوام نمایند، بزودی فرو خواهد ریخت و امروز اردو هنوز به خودت همدردی و همنوایی دارد، فردا این پشتیبانی را نیز از دست خواهی داد."

مکتوب «دگر جنرال مستغنی» خیلی ها مفصل و در چندین ورق تحریر شده بود، من تنها رئوس مطالب آنرا در فوق ذکر نمودم، در صدد آنم که اصل این مکتوب را اگر ممکن شود از خود «دگر جنرال مستغنی» بدست آرم» (۷) و آنرا علیحده در صفحات اخیر این کتاب بچاپ رسانم. او در مکتوبش یک بیک پرچمی ها را سجل نموده و ازینکه موضوعات درهم و برهمی را چندین بار شفاهی بعرض رهبر رسانیده و به سردار «محمد نعیم خان» هم تفصیل داده، خاطر نشان ساخته است.

بعد از مطالعه مکتوب مستغنی، گفتم که: " خودت حق دوستی ات را به رهبر بجا کرده ای و حقایقی را که گفتن آن وظیفه ات بود، اظهار داشته و اوضاع را چنان با جرأت و صراحت روشن ساخته ای که دیگران نمیتوانستند این کار را بکنند، اضافه ازین اصرار نکن زیرا خطر موجود است که انقلابیون با توهم مثل میوند وال، خان

محمد خان و عبدالرزاق خان آسیبی برسانند. او هم در جواب با تمام جسارت گفت: "من ازین مردم ترس و بیمی ندارم و تا اخیر در برابر شان مبارزه را پیش می برم".

«محمد داؤد خان» آنقدر مسحور رفقای انقلابی شده بود که متأسفانه ابتکار شخصی را کاملاً از دست داده بود، یقین کامل دارم که مکتوب مستغنی را به رفقای انقلابی اش ارائه نموده بود که عکس العمل آن فوراً بروز کرد، او «مستغنی»، از وظیفه برکنار شده و یک ماه بعد، منحیث سفیر به پولند تبعید گردید.

سفیر کبیر مستغنی بمن گفت که برای وداع به منزل سردار «محمد نعیم خان» رفتم و برای آخرین بار برایش چنین هوشدار دادم که: "من چندین بار از اوضاع آشفتنه و پر از تلاطم کشور بشما عرض کردم تابه رهبر بگوئید و توجه ایشانرا در این قسمت جلب نمایید". او در جواب گفت: "سفیر صاحب، من بارها موضوع را با آغا لاله در میان گذاشته ام، اما او حرف مرا نمی شنود و یا که باور نمی کند. برو، خودت بیغم شدی، اما دعا کن که از افغانستان صدای بدی در پولند بگوشت نرسد". "از این اظهارات چنین حدس زدم که کار داؤد خان تمام است." سردار «محمد نعیم خان» روزی بیکی از نزدیکانش گفته بود که: "دلم میخواد که دست زن و اولاد های خود را گرفته از کشور خارج شوم".

در سال ۱۹۷۷ محمد داؤد خان «حزب انقلاب ملی» را تأسیس نمود و سیاست داخلی اش بسوی اداره یک حزبی میلان پیدا کرد. او آرزو داشت مانند الجزایر و مصر زمان عبدالناصر، کشور را مخالف وعده ایکه به مردم افغانستان داده بود، با یک حزب واحد که خودش در رأس آن باشد اداره نماید. بعد از تشکیل این حزب اکثر مأمورین دولت و حتی بعضی از صاحب منصبان «۸» اردوی افغان «مخالف قانون خدمات داخله اردو»، درین حزب عضویت حاصل کردند.

در ماه می ۱۹۷۷ لوی جرگه ای «ظاهراً انتخابی، اما در حقیقت انتصابی» دائر شد. اعضای لویه جرگه از طرف وزیر دفاع ملی وقت و با مداخله اردو «باز هم برخلاف قانون خدمات داخله اردو»، پیش از پیش تعیین شده و مردم مجبور ساخته شدند تا به آنها رأی بدهند. برای اولین بار در تاریخ، اردو در امر انتخابات لویه جرگه مداخله کرد و در جریان مذاکرات لویه جرگه نیز، صاحب منصبان اردو بحیث اعضای لویه جرگه مداخله نمودند و صاحب منصبان اردو به حیث اعضای لویه جرگه رأی هم دادند. بعد از چندین روز بحث و فحص، لویه جرگه طرح اداره یک حزبی دولت جمهوری را قبول کرد و شخص «محمد داؤد خان» را برای یک دوره شش ساله به حیث رئیس جمهور «۹» تعیین نمود «مارچ ۱۹۷۷».

مباحثات لویه جرگه که ریاست آنرا «عزیز الله واصفی» وزیر زراعت وقت بر عهده داشت به اندازه مضحک و ساختگی بود که بعد تر، کمونیستان «رفقای انقلابی رهبر» آنرا بهانه ای منحیث یک درامه کومیک ساخته و در صحنه نمایش میدادند. در جلسه اخیر که رئیس جمهور انتخاب میشد، «عزیز الله واصفی» به اعضای لویه جرگه خطاب نمود که: "ای وگری، داؤد خان کاندید ندی، تاسو خپل کاندیدان وتاکی چه ورباندی رای اخلو!". طبعاً در حالیکه خود «داؤد خان» با برادرش «۱۰» نعیم خان و تمام اعضای کابینه با جنرالان اردو در جلسه حضور داشتند، از کسی صدایی برای کاندیدی بلند نشد، اما در کنج تالار شخصی بنام «ابریشم خان» دگروال پلیس نعره زد که: "چه محمد داؤد خان کاندید ندی، ژوندی دی وی غلام حیدر رسولی". این صدای بیموقع که از حنجره

«ابریشم خان» بیرون گردید، به قیمت جانش تمام شد، زیرا اولین قربانی زندان پل چرخه همین آدم بود که از طرف کمونیستان خلقی و پرچمی به جوقه اعدام سپرده شد.

اگر «محمد داؤد خان» با دایر کردن لویه جرگه صادقانه، وظیفه را ترک میگفت و عهده ریاست جمهوری را نه پذیرفته و می گذاشت که مردم آزادانه رأی دهند و شخص دیگری را به این کار برگزینند، نام تاریخی بزرگی کمایی میکرد. اما افسوس که او با قبول عهده ریاست جمهوری، موجبات عکس العمل های بیشماری را در بین کابینه، وزرا و حتی در بین نزدیکترین اقاربش بشمول سردار «محمد نعیم خان» برادرش، «محمد عمر جان» پسرش و «سلطان محمود غازی» پسر عمش، فراهم ساخت. «محمد عمر» پسر داؤد خان که در یک شعبه وزارت پلان کار میکرد، از وظیفه مستعفی گردید، او در برابر یک پرسشی که یکی از نزدیکانش در باره اوضاع جاری از او کرده بود، با نهایت مأیوسی چنین درد دل خود را وانمود ساخت: "کسی را که بحیث یک بت میپرستیدم، افتید و شکست". مقصد از پدرش بود. «سلطان محمود غازی» استعفی کرد و «نعیم خان» فرصت می پالید تا کشور را ترک گوید. صفحه ۹۷-۹۸

در سال ۱۹۷۸ در کابل، جلال آباد و پکتیا با بم گزاری ها و قتل و قتل های سیاسی که دولت جلو آنرا گرفته نتوانست، نا آرامی های زیادی رو نما گردید. مردم که انتظار یک رژیم دیموکراسی و عدالت اجتماعی را داشتند، بعد از جریان دائر شدن لویه جرگه «انتصابی» و نظام یک حزبه دیکتاتوری، مأیوس گردیده به تلاش افتیدند تا رژیم جمهوری را بر اندازند. ختم قسمت هایی از یاد داشت های مرحوم دگر جنرال «محمد نظیر کبیر سراج».

پایان یاد داشت های دو هموطن شاهد عینی



قسمت هایی که نمره گزاری شده اند، در حقیقت منحصی نتیجه گیری یاد داشت هایی تقدیم میگردد که با ارتباط سیاه ترین روز سرنوشت ساز در حیات ملت مظلوم افغانستان، به دید خوانندگان محترم پیشکش گردید.

لینک های قسمت های اول و دوم مضمون:

http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/M_nezam_53_roydad_hai_sarn_awsht_saz_dar_atghanistan_1.pdf

http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/M_nezam_53_roydad_hai_sarn_awsht_saz_dar_atghanistan_2.pdf

